

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم شیخ اشراق دو دلیل برای اثبات عقل مجرد و مسیطره بر اجزاء مادی و انواع، ذکر کرده‌اند.

دلیل اوّلی که ذکر شد است این است که: قوای نباتیه و حیوانیه از غاذیه و نامیه و مولده و امثال ذلک، عَرَض هستند و عارض بر محلند و به تحوّل محل - اگر روح بخاری و یا مادی باشد - این قوا هم طبعاً متحوّل و متغیر خواهند شد. در این صورت آن قوه به انتفاء محلّ خودش و تبدیل آن محلّ به محلّ دیگر خود آن قوه هم طبعاً منتفی خواهد شد و دیگر اثری از او باقی نخواهد ماند. اگر قرار باشد که قوه نامیه باقی باشد مستبقی این قوه نامیه طبعاً نمی‌تواند آن محلّ باشد. چون با انتفاء آن، خود عارض هم منتفی خواهد شد.

دلیل دوّمی که ذکر می‌کنند این است که: بالاخره این قوا هر کدامشان یک جنبه معلولی نسبت به ورود آن مواد که مغذی آنها و مبقی آنها هستند دارند و آن مواد هم دائماً در حال تحلّلند و وقتی که آن ماده متحلّل و منحلّ شود طبعاً قوایی که متولد از آنها هستند آنها هم از بین خواهند رفت و برای بقاء قدرت و قوا و عدم سریان عدم - چون وقتی لحظه‌ای بر این قوا عدم حاکم شود طبعاً آن قوا معدوم خواهند شد و به دنبال آن، اصل بقاء آن نوع و آن جسم، زیر سؤال خواهد رفت. لذا باید یک مسأله غیرمادی که جنبه تجردی دارد؛ باشد تا بتواند حافظ این قوا در عین عروضشان بر محال خودشان باشد. این هم طبعاً دلیل بدی نیست برای اینکه هر معلولی تابع علت خودش است، علت که از بین رفت طبعاً معلول هم دیگر پایه و اساسی نخواهد داشت. مرحوم صدر المتالهین این دو دلیل را ذکر کرده‌اند.

مرحوم علامه در اینجا یک ایرادی وارد می‌کنند و می‌فرمایند: این دو دلیل نسبت به مقصود کافی نیست. زیرا خود همین افراد و قائلین به ارتباط انواع با عقل مستقل و عقل مجرد که از او تعبیر به ربّ النوع می‌شود خود اینها معتقدند بر اینکه این ارتباط وجود دارد، بالاخره اینها از حکمای الهی بودند مادی که نبودند. آنها قائل به ارتباط و ربط حادث به قدیم و ربط انواع و عالم ملک و عالم شهادت به عالم ملکوت هستند.

بنابراین آنچه که در اینجا محل اشکال است این است که: آن عقل مجردی که در اینجا باید

وجود داشته باشد و اینها نسبت به آن مرتبط باشند آن عقل مجرد، ارتباطش با همه انواع و هر عقلی ارتباطش با نوع خود، به نحو تساوی است. چون در آنجا قول به تشکیک معنا ندارد. حقیقت انسانیت، انسانیت است، حقیقت بقر، بقریّت است و حقیقت حمار، حماریت است. بنابراین هر کدام از این انواع از این نقطه نظر که طبیعت قابل تشکیک نیست و آن عقل مجرد مسیطره بر آن طبیعت نوعیه هم قابل تشکیک نسبت لذا به همه به نحو یکسان اعمال رویه خواهد کرد. اشکال این است که این اختصاصات و تمایزات و افتراقات از کجا پیش آمده است؟ این که یکی هوشش کم است و آن یکی زیاد است، آن استعدادش کم است و آن یکی زیاد است، آن یکی شکلش این طوری است و آن یکی آن طور، آن یکی صدایش این طور است و آن طور دیگر. این امور متمایزه معلوم می شود که ارتباطی به آن عقل ندارند لذا باید یک علل مادی داشته باشند و آن علل مادی منحصّص مصداق فردی و جزئی از آن حقیقت نوعیه است. بنابر این اینها می گویند ما باید یک علت مادی برای اینها پیدا کنیم. اما کسی در این که بالاخره این انواع ارتباطی با عقول خودشان دارند اشکال و ایراد نمی کند. مگر اینکه کسی دهری و مادی باشد که این ایراد و اشکال را بکند. لذا ما چاره‌ای نداریم، معالیلی را که به عنوان مفترقات و تمایزات و مختلفات خود مصادیق انواع هستند، این معالیل را به یک عللی که آن علل، علل مادی باشند نه علل معنوی ربط بدهیم. چون علت معنوی ارتباطش نسبت به افراد همه یکسان خواهد بود. بنابراین این اختلاف باید اختلاف در ماده باشد. این اشکال مرحوم علامه نسبت به ادله صاحب مطارحات و مرحوم صدر المتالهین هست.

اشکالی که به کلام مرحوم علامه وارد می شود و تأملی که در اینجا هست از دو ناحیه می باشد: اشکال اول: اینکه شما می فرمایید همه عقول مجرد ارتباطشان نسبت به آن انواع، به نحو تساوی است از کجا این مطلب را اثبات می کنید؟ این ادعای بدون دلیل است. چون عقل مجرد از نقطه نظر حیثیت علیه نسبت به جزئیات و مصادیق نوع خودش، دارای اعمال رویه متفاوت شدتاً و قوتاً و ضعفاً و نقصاً و اشتداداً است. نسبت به اصل انسانیت که در همه یکسان است، ولی آن حقیقت نوعیه که از او تعبیر به مثل افلاطونی می شود که عقل مستقل و مجرد است در حقیقت انسانیت که به عنوان بروز و ظهور خارجی است دارای خصوصیات مختلف می باشد و این چیزی نیست که همه در یک حدّ باشند و همه یک چوب تراشیده و یک قالب گیری واحد داشته باشند. یک وقتی می گوئیم آن عقل مجرد فقط یک جنبه اداره و اشراف دارد و فقط امر و نهی می کند آنجا جای بحث نیست، مثل مدیر اداره که می گوید: شما برو آن کار را انجام بده و به فلانی می گوید: شما برو آن کار را انجام بده و به

معاونش می گوید بیا این نامه را امضا کن، یعنی خودش کاری انجام نمی دهد فقط به افراد دیگر دستور می دهد که این کارها را بکنند. این یک امر اعتباری و اداره اعتباری می شود.

اما در اداره حقیقی که همان عقل مجرد و مستقل است آن را علت و سر سلسله برای تحقق انواع خارجی می دانیم. دیگر این مسأله یک مسأله اعتباری نیست، بلکه یک مسأله حقیقی و تکوینی است. لذا مسأله حقیقی و تکوینی جز در دایره علیت و معلولیت چه توجیهی می تواند پیدا کند؟ یعنی وقتی که زید تحقق به زیدیت پیدا کرد و وقتی که نطفه اش منعقد شد و تبدیل به علقه و مضغه شد و سیر انسانیت او در رحم مادر انجام شد و متولد شد؛ در تمام حرکات و سکانات و حرکت استمراریه و وصول به مرتبه کمال که همان **و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي الحجر**، ۲۹ هست، مگر غیر از این است که در تحت اداره مدیر و مدبر و مستقل عقل واحد مجرد هست، مگر غیر از این است که همه باید در تحت سیطره آن قرار بگیرند و از ناحیه آن نشأت بگیرند و مگر معلول غیر از همان حیثیت علیّه در رتبه مادون است؟ معلول امر دیگری جدای از علت نیست که حساب و کتاب دیگری داشته باشد تا علت برای خودش باشد و معلول هم برای خودش. علت بگوید بشو و معلول هم از آن طرف بشود. این طور که نیست!! حیثیت علیّه در مرحله مادون، اسمش معلول است و معلول از نظر علیت در مرتبه مافوق اسمش علت است. این می شود علت و آن می شود معلول، آن می شود مادون و آن می شود مافوق. بنابراین شما که می فرمایید: عقل مجرد، نسبت به همه یکسان است، ما که نتوانستیم به این مطلب برسائیم!!!

اشکال دوّمی که به کلام مرحوم علامه وارد می شود این است که: شما اختلافات را در جزئیات در انواع و روی مخصصات خارجیّه بردید و فرمودید: مخصصات خارجیّه و ماده، اینها علل اختلاف هستند. پس خود آن مخصص، اختلاف خودش را از کجا آورد؟ اصلاً مخصص چیست؟ شما مخصص را آب و هوا می دانید؟ آیا مخصص نحوه تغذیه است؟ مخصص خصوصیات مادر است؟ مخصص خصوصیات پدر است؟ این مخصص چیست؟ این مخصصات مادی که به نظر شما موجب اختلاف در مصادیق یک نوع می شوند مثلاً اختلاف در ژن ها و کروموزوم ها، اختلاف در تغذیه، اختلاف در آب و هوا، اختلاف در خصوصیات نوعیه، این مخصصاتی که باعث اختلاف در این امر می شوند آن مخصص ها این مسأله را از کجا به وجود آورده اند و چه قسم ترتیب داده شده اند و چه قسم درست شده اند؟ آیا مخصص ها گتره و بدون هیچ برنامه ای با امتزاج و ترکیب خودشان یک هویت خارجی را شکل داده اند و یا اینکه خود مخصص در نحوه تاثیرگذاری و در نحوه اعمال رویه خودش در تحت

همان عقل مجرد کار انجام می‌دهد؟ یعنی اگر عقل مجرد نخواهد امروز این نوع تغذیه به این جنین نمی‌رسد. و اگر آن نخواهد آب و هوا برای این مهیا نمی‌شود و هَلَمَّ جراً.

این امتزاج امزجه و ترکیب امزجه و قوای متخالفه و مخصّصات خارجیه را چه کسی تدبیر کرده است؟ غیر از عقل مجرد می‌باشد. اصلاً ما می‌گوییم مسأله علیت و معلولیت نداریم و آن عقل مجرد صرفاً به عنوان یک امر اعتباری دستور می‌دهد که این باید بیاید و آن باید برود. این مخصصی که در یک همچین مسأله‌ای قرار گرفته است آیا در تأثیر خودش نیاز به قوه مدیر و مدبّر دارد یا ندارد؟ اگر نیاز ندارد پس همه عالم گتره و اتفاقی است و اگر نیاز دارد مدبّر آن چه دستی است و کجاست؟ آن دستی که دارد تدبیر می‌کند و این مخصص را با مخصص دیگر ترکیب و مونتاژ می‌کند و ماحصلش زیدی است که او را بعد از نه ماه می‌بینیم. آن مدبر چه دستی است؟ پس معلوم می‌شود که برگشت قضیه به چیست؟ برگشت قضیه به همان عقل مجرد است که تدبیر می‌کند.

پس بنابراین ایرادی را که مرحوم علامه (ره) به این دو دلیل کردند به نظر می‌رسد که محل تأمل است. «وإذا كانت الصور كافية في تقويم الهیولا لزم ان يكون القوى الثلاثة المذكورة اعراضاً» اگر خود صور کافی باشند پس باید قوای سه گانه عَرَض باشند و دیگر نمی‌توانند قوای سه گانه هیولا را تقویم کنند. چون هیچ وقت عَرَض موجب تقویم محل نخواهد بود. «وإذا كانت هذه القوى اعراضاً» و اگر این قوا اعراض باشند که همان قوه نباتیه و غاذیه و نامیه و مولّده و امثال ذلك هستند. «فالحامل لها» آن که حامل این قوا هست یا روح بخاری است و یا اعضا هستند، یعنی حیثیت یا حالت روح و تجرد روح هست یا اینکه خود اعضای مادی خارجی می‌باشد. «و ان كان هو روح الذی هو دائم التحلّل و التبدّل» و اگر روح باشد که دائم التحلّل و التبدّل است، چون روح بخاری با حقیقت نفس انسانی تفاوت می‌کند. آن نفس يك حقیقت مجرده‌ای است که به تحلّل و تبدّل و تغیر کاری ندارد. ولی روح بخاری يك حالتی است و يك حادثه‌ای است که این حادثه خودش مولّد و متولد از خصوصیات خارجی اعضا و نحوه نمو و بقاء و از تغذیه آنها حاصل می‌شود.

- البته با اندک اختلافی امروزی‌ها هم همین مطالب را می‌گویند که در فلان جا این کار را انجام ندهید، در فلان جا چه کنید، در سرما و گرما رعایت کنید، وقتی که صبح از خواب بلند می‌شوید يك مرتبه برنخیزید. قدما در طب خودشان هم دارند چون باید آن روح بخاری که در همه بدن هست حالت

اعتدال خودش را حفظ کند. امروزی‌ها هم این را می‌گویند؛ منتهی آن يك اسم دارد این يك اسم دیگر دارد. قدما حرکت خون می‌گویند و اینها اسمش را روح بخاری می‌گذارند که از این نظر فرقی نمی‌کند. «فیتبذل القوى الحاله» پس قوای حاله به تبدل محالشان تبدل پیدا می‌کنند. پس آن قوا هم از بین می‌روند. «وان كان الاعضاء» روح بخاری که يك حالت تجرؤمائی دارد اگر محل برای اعراض، اعضا باشند. مثلاً امروزه - حالا راست و غلطش را که نمی‌دانیم چطوری است - می‌گویند حالتی دور جسم هست که به وسیله بعضی از دستگاه‌ها آن حالت، قابل تشخیص هست. «وما من عضو منها إلا و للحرارة سواء كانت غريزية أو غريية عنها عليها سلطنة» اگر اعضا باشد، برای تمام این اعضا سلطنتی است، که همان روح بخاری. «فالأجسام النباتية لاشتهالها على رطوبة و حرارة شأنها تحليل الرطوبة» اجسام نباتی به خاطر اشتمالش بر رطوبت و حرارت قاعده و مقتضایش تحلیل رطوبت است. «فیتبدل أجزاءها و يتحلل دائما» پس اجزایش تبدل پیدا می‌کند و دائماً این اجسام در حال تحلیل هستند. «فاذا بطل جزء من المحل بطل ما فيه من القوة» اگر جزئی از آن محل از بین رفت آن قوه‌ای که در آن محل هست طبعاً از بین خواهد رفت. «فالیتبدل باقى بالورود الوارد من الغذاء (و باقى به واسطه ورود وارد از آن غذائی که وارد می‌شود تبدل پیدا می‌کنند. «فالحافظ للمزاج بالبدل و المستبقى زماناً يمتنع أن يكون هو القوة و الأجزاء الباطلة» آن چیزی که مزاج را نگه می‌دارد و اجزاء و سلول‌ها را با همدیگر به يك روال حفظ می‌کند نمی‌شود همان قوه و اجزائی باشند که دو دقیقه پیش از بین رفتند چرا؟ «لامتناع تأثير المعدوم» چون آن که از بین رفته است نمی‌تواند باعث بقاء امری باشد که بعداً اتفاق می‌افتد. «وكذا الحافظ و المستبقى له» و آن چیزی که این را حفظ می‌کند و نگه می‌دارد و بقاء می‌دهد «لا يجوز أن يكون القوة و الأجزاء التي ستحدث بعد ذلك» آن چیزی که قبل بود که معدوم شد و آن که بعد می‌آید هنوز نیامده است پس چه چیزی باعث می‌شود که این مزاج به همین کیفیت بماند و تعادل خودش را حفظ کند. چون آن که از بین رفته است فانی شده و آن که هنوز نیامده است آن هم معدوم است. «لان وجودها بسبب المزاج» چون وجود آن قوه‌ای که بعداً می‌آید به خاطر مزاج است در حالتی که نیامده است. «فهی فرع علیه» پس آن، فرع بر مزاج است «و الفرع لا يحفظ الاصل» فرع دیگر اصل را نمی‌تواند حفظ کند. حالا که این مزاج، هنوز تحقق پیدا نکرده است، این قوه بیاید و آن مزاج را متحقق کند چون هنوز مزاجی وجود ندارد. «ولأن

القوة النامية تحدث بسبب إيراد الوارد من الغذاء» دليل دؤم به همان جنبه معلولیت این قوا به واسطه تغذیه و امثال ذلك است. «في المورد عليه خللاً تسلزم تحريك الوارد و تحريك المورد عليه» این قوه نامیه به سبب ورود آن غذائی می شود که بر آن مورد وارد شده می شود و باعث تحريك وارد و تحريك مورد می شود. «بجهاث مختلفه» یعنی آن غذا وارد سیستم بدن می شود و به جهات مختلفه عرض و طول می رود و باعث تحريك مزاج و بدن می شود. «ویسدّ بالغذاء ما یجلل منه» و به واسطه غذا آن چیزی که از بدن تحلیل رفته است جبران می شود. «ویلصقه بالأجزاء المختلفة الماهیات و الجهات» و به اجزاء مختلفه ماهیات و جهات ملصق می شود، یعنی اجزاء دیگری پیدا می شوند که هم ماهیت شان و هم جهاتشان فرق می کند. چون بالاخره اجزاء بدن انسان چه نبات و چه غیر نبات، دارای ماهیات مختلف هستند از استخوان و مسائل دیگر. «فهذه الأفاعیل المختلفة مع ما فیها من التركيب العجیب و النظام المتقن الغریب» این افاعیل مختلفه و این امور عامله و مؤثره و مختلفه ای که در بدن هست و همچنین در نباتات با آن ترکیب عجیب و نظام متقن غریب «والهیئات الحسنة و التخاطیط المستحسنة لا یمكن صدورها عن طبیعة قوة لا إدراك له» مشخص است که این طبیعت قوه ای که إدراك ندارد و صرفاً اعمال می کند کاری ندارد مثل موتور ماشینی می ماند که ماشین را به حرکت بیندازد بدون فرمان، چطور ماشین می تواند از اینجا برود و از آنجا نرود؟ يك راننده می خواهد این ماشین را ببرد لذا این فقط ماشین را حرکت می دهد. اینجا هم اگر فقط يك قوه باعث بشود که این امور نظام پیدا کند قوه ای که ادراك ندارد نمی تواند این را انجام بدهد. «ولا ثبات فی النبات و الحيوان و ما ظن أن للنبات نفساً مجردة مدبرة» بعضی ها اگر این طور گمان کرده اند که نبات يك نفس مجرد و مدبره دارد و نیازی به آن وجود مستقل و عقل مستقل نداریم. هر نباتی يك نفس مجرد و مدبره ندارد «فلیس بحق» چرا؟ چون نفس مجرد، تابع کمال است در حالتی که ما برای نبات کمالی نمی توانیم احساس کنیم. «والا لكان ضایعة معطلة» چون اینها از بین می روند «ممنوعة عن الكمال ابدأ» و امری که بدون هدف است و قسری است آن امر، امر محالی خواهد بود. پس بنابراین يك نفس مجرد مدبره ندارد. بله يك وقتی این مسأله اشتباه نشود خود نبات هم دارای صور مثالی هست و آن صور مثالی در تحت سیطره و اشراف آن ملکوت است که آن ملکوت این نبات را به این شکل و به این فعلیت قرار می دهد. خودش به تنهایی ندارد. «ثم القوة المسماة عندهم بالمصورة قوة بسیطة فكیف

صدر عنها تصوير الأعضاء مع المنافع الكثير» چطور این قوه می تواند اعضاء مختلفه را که هر کدام دارای ماهیات مختلف هستند تصوير کند و منافع زيادى را که در حفظ شخص و نوع، تأثير دارند این قوه بتواند به وجود بياورد بدون این که خودش دارای عقل و تدبير باشد.

بينيد ما مسأله مثال را یک عالم مدير و مدبر عالم ماده و جدای از عالم مافوق و ملکوت نمی دانيم، عالم مثال همان حیثیت عالم ماده است منتهی در یک فضای لطيف تر و با یک نحوه تجرد و با قوانین خاص خودش، خودش از خودش اختيار ندارد. شما وقتی که حقیقتی را در خواب می بینید، مثلا فرض کنید که در فلان جا شرکت کردید، یک هفته قبل در خواب می بینید که در فلان جلسه شرکت کردید، یا فردا فلان کس را می بینید، اتفاق هم افتاده است. فردا صبح هم همین که بیرون آمدید با فلان کس برخورد کردید. آنچه که شما در خواب دیدید عالم ماده که نیست، ماده اش را فردا مشاهده می کنید، پس این می شود عالم مثال. این که در عالم مثال هست علت برای ظهور عالم ماده می شود و آن حقیقت مثالی علت برای این می شود. افرادی که نسبت به مثال اشراف پیدا می کنند در واقع به علت آن اشراف پیدا می کنند، ماده را که نمی بینند، ماده بعدا می آید، مثلا می گویند: یک سال دیگر فلان قضیه اتفاق خواهد افتاد. یک سال دیگر که الان نیامده و هنوز چیزی نیست که بخواد اتفاق بیفتد. البته طبق آن مبنایی که ما گفتیم و قبلا تنقیح شد، همه عالم ماده الان موجود است، منتهی از دید ما پنهان است. چون علم ما و ادراک ما نسبت به حقائق عالم ماده مشمول قوانین خود ماده است، ما خارج از قوانین ماده که نمی توانیم علم و ادراک پیدا کنیم. الان چشم ما در صورتی می تواند اشیاء را منعکس کند و ما به او علم پیدا کنیم که حاجز و مانعی نداشته باشد. قوانین فیزیک اجازه نمی دهد که چشم ما پشت این دیوار را ببیند برای این که پشت این دیوار دیده شود ما نیاز به یک قانون فیزیک دیگری داریم که آن دستگاه خاص را به کار بیندازیم. اگر ما باشیم و همین بدن و همین چشم و همین اجزائی که در مقابل ما هست، هیچ گاه به پشت این دیوار اطلاع پیدا نخواهیم کرد. در صورتی که پشت این دیوار چیزهایی موجود است ولی ما اطلاع نداریم. اطلاع نداشتن ما دلیل بر عدم آنچه را که پشت این دیوار است نیست، ندیدن ما دلیل بر عدم اطلاع ماست؛ نه بر نبودن چیزی پشت این دیوار. حالا اگر یک دستگاهی آوردید که آن دستگاه با اشعه از جرم عبور کرد، مثل دستگاه عکس برداری که داخل شکم و روده آدم و کله آدم را نشان می دهد. فرض کنید فلان مریض در مغزش مسأله ای پیدا شده است مثلا رگ آن پاره شده، یا فلان چیز داخل مغزش درآمده است یا اینکه مغزش آب آورده است شما نمی توانید ببینید. چرا؟ چون این چشم فقط پوست را می بیند در حالی که شما احتیاج دارید که از استخوان عبور کنید،

از این مجموعه رد شوید، این چشم از مجموعه رد نمی‌شود، نور نمی‌گذارد از آن رد شود، نور یک حدی دارد. خصوصیات چشم و قرنیه و عدسی و شبکه اینها یک قوانین مخصوص به خودش دارند و یک توان مخصوص به خود و یک استعداد مخصوص به خود دارند که با وجود این خصوصیات انسان نمی‌تواند بیشتر از آن حد را ببیند حالا اگر از قانون دیگری استفاده کردید و در چشمتان تصرف کردید، تصرفی که دیگران نمی‌توانند این تصرف را انجام بدهند یا در چشمتان تصرف نکردید و در آن حاجزی که در مقابل شماست تصرف کردید وقتی که آن حاجز رفت و جنبه مانعیت و حجز را به واسطه تصرف از دست داد آنچه را که در پشت این دیوار موجود است شما از آن آگاه خواهید شد و نسبت به آن اطلاع پیدا می‌کنید. حالا اطلاع شما، اطلاع برزخی است یا اطلاع مادی است؟ این اطلاع، اطلاع مادی است.

پس بنابراین ما دو جور اطلاع داریم: اول، افرادی که قدرت و توانشان توان عادی است، اطلاع بر امور مستقبله به واسطه خواب و منامات برای اینها پیدا می‌شود **إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ** یوسف، ۴ که الان دارد یک امری را که در سال‌های بعد می‌خواهد اتفاق بیافتد آن امر را در خواب می‌بیند، لذا نمی‌بیند که قضیه چیست؟ شمس سجده کرد یعنی چه؟ قمر سجده کرد یعنی چه؟ احد عشر کوكب، یعنی چه؟ اما اگر یک ولی‌خدایی باشد همین الان آن سجده را می‌بیند که پدر و برادرانش با آن خصوصیات می‌آیند و چه می‌کنند و در قبال این، چه عملی را انجام می‌دهند. مانند خواب که ما می‌بینیم وقتی بلند شدیم چشم‌هایمان را می‌مالیم که این چه بود که دیدم؟! راستی من خواب دیدم!، بنشینم فکر کنم که چه بود، بله فلان قضیه بود و آن هم آنجا بود. یواش یواش این خصوصیتی که در خواب دیده برای او ظاهر می‌شود بعد می‌گوید خدا را شکر که خواب دیدم و در بیداری ندیدم. حالا دارد اتفاق می‌افتد ها! اما فردا بر سرش می‌زند و یا هفته دیگر بر سرش می‌زند فعلاً می‌گوید الهی شکر که در خواب دیدم. ولی درست دیده بود و در سر زدنش برای هفته دیگر است، برای یک ماه دیگر است.

دوّم، فردی که ولی است و پرده از جلوی چشمش کنار رفته است همین الان یک امر مادی را می‌بیند، نه امر ملکوتی و برزخی را، ماده را می‌بیند همان ماده‌ای که هنوز نیامده و هنوز تحقق خارجی پیدا نکرده است. چرا؟ چون این ولی خدا مرز زمان را طی کرده است. فقط زمان است که نمی‌گذارد ما ببینیم، اگر زمانی در کار نبود ما هم مثل او می‌دیدیم. مشکل ما و او این است که او می‌تواند زمان را بردارد ما نمی‌توانیم برداریم. ما که نمی‌توانیم زمان را برداریم برای این است که در جهل و عدم اطلاع

بر یک ماه دیگر مبتلا هستیم باید صبر کنیم تا یک ماه دیگر بیاید. آن کسی که زمان را برمی دارد این جهل را ندارد و یک ماه دیگر برای او الان است. پس الان دارد ماده را می بیند، الان دارد آن اشیاء را می بیند. اخباراتی که ائمه علیهم السلام کردند و مسائلی که هست همه از این قبیل است، از این قسم دوم هست.

روی این حساب، عالم مثال هیچ وقت علت نیست. عالم مثال همان جنبه مجردتر از این ماده است که باعث و علت عالم ماده و تعینات خارجی می شود و خود او در تحت اداره و سیطره و تدبیر عالم ملکوت هست، خود مثال از خودش چیزی ندارد.

تلمیذ: این که اولیاء می توانند با اشیاء صحبت کنند معلوم می شود که نفس دارند در حالی که فرمودید نفس ندارند؟

استاد: نفس دارند، منتهی نفس به این معنا که خودشان مرید و مستقل و مدبر باشند؛ این نفس را ندارند و الا نفس دارند. ... **إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ** ... الإسراء،

۴۴ يك دفعه مرحوم آقا گفتند حالتان چطور است؟ گفتیم: إنا من عباد الله المرخصين. فرمودند: این

آیه چه وقتی نازل شده است؟ گفتیم این آیه بر ما نازل شده است: إنا من عباد الله المرخصين

وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ الإسراء، ۴۴، لا تفقهون یعنی شما مشمول عالم ماده و قوانین

فیزیک هستید، اگر از قانون فیزیک در بیابید شما هم می فهمید.

یک وقتی من با یکی از دوستان در جایی بودم صحبت اذکار و تسبیح اشیاء شد همان موقع یک پروانه ای آمد و حرکت کرد و رفت. گفت می دانی این ذکرش چیست؟ گفت دارد الان صلوات می فرستد! آن شخص چشمش باز شده است چشم ما که باز نشده است. آن شخص صلوات را می شنود بنده نمی شنوم. بنده هم اگر چشمم باز شود، بنده هم این را می فهمم. این کسی که الان چشمش باز شده مسأله غیرعادی اتفاق نیفتاده است بلکه یک امری است که در خارج موجود است آن امر برای افراد رخ داده است و خیلی از چیزهای دیگر. همین چشم شما از نقطه نظر فیزیکی دیدش چقدر است؟ مثلاً قدرت دیدش همین ده دهمی است که می گویند. می گویند کسی که خیلی دیدش زیاد باشد یازده دهم است، خیلی عالی باشد می شود یازده دهم!، بنده در سنین ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ سالگی، جایی رفتیم که افرادی که در آنجا بودند چشم هایشان خوب بود و دو سه تا از آنها هم یازده دهم بود اما من یکجایی را دیدم که آنها نتوانستند ببینند، دقیق دقیق دیدم، نمی دانم دوازده دهم بود و یا سیزده دهم بود. همین چشم بود نه در خواب بود و نه کشف بود همین چشم عادی، الان عینک می زنی و شما را هم به زور

می‌بینم، آن موقع این طور بودیم و حالا این طوری شده است.

در مورد بوعلی می‌گویند: چشمش در یک حدی بوده که اصلاً به طور کلی افراد عادی قادر به دیدن آن نبودند. چون بوعلی از نظر قوای ظاهری غیرعادی بوده است مثلاً ذائقه، سمع و بصرش، تفاوت می‌کرده است. افراد با هم دیگر مختلف هستند. همان‌طور که انسان از نقطه نظر کیفیت اشتداد و ضعف قوای ظاهری اشیاء در ابهام قرار دارند، همین‌طور از نقطه نظر قوای باطنی اشیاء در ابهام قرار دارند. نه این‌که نیستند بلکه هستند ولی او نمی‌داند. این می‌داند و او نمی‌داند. این یک دستگاهی دارد که اینجا را می‌بیند و منعکس می‌کند اما این آن دستگاه را ندارد. نشسته اینجا و فقط دور و بر خودش یک چهاردیواری دارد که همین را مشاهده می‌کند و چیزی تغییر پیدا نمی‌کند. این هم تتمه مطالب.

هر کدام از موجودات عالم تشخیص خاص خودشان را دارند. نبات یک تشخیص دارد که خود نبات منقسم به انواع مختلف می‌شود. حیوان یک تشخیص دارد که او را از نبات جدا می‌کند اما خود آن حیوان باز هم به انواع مختلفه تقسیم می‌شود و همین‌طور انسان، هر کدام از اینها تشخیص خودشان را دارند.

تلمیذ: انسان به اعتبار نفس تشخیص دارد؟

استاد: نبات هم تشخیص دارد، الان این درختی که اینجا است این هم تشخیص دارد، الان اسم این چیست که دارد صدا و عکس و قیافه ما را نشان می‌دهد و فیلمبرداری می‌کند، این هم الان یک تشخیص برای خودش دارد، کاری که دارد می‌کند، عکسی که دارد برمی‌دارد، صدایی که دارد ضبط می‌کند، این الان تشخیص خاص را دارد. هر چیزی در اینجا تشخیص دارد که به معنای بروز و ظهور یک طبیعت نوعیه خارجی است. طبیعت نوعیه تا به بروز نیاید در مرحله ابهام است، کسی چیزی نمی‌بیند، مشت پر کن نیست، کسی چیزی مشاهده نمی‌کند، همین که شما دیدی این شد تشخیص، همین که با او مواجه شدید می‌شود تشخیص. حالا فرقی نمی‌کند چه مجرد باشد چه مادی باشد، از این نظر تفاوت نمی‌کند.

همین که یک حقیقت نوعیه، یک حقیقت طبیعیه، در خارج چه در عالم مجردات و چه در عالم ماده و چه در عالم ما بینهما که مثال هست از نقطه نظر مثال و برزخ و از نقطه نظر اشتداد و ضعف در تجرد، همین که ظهور پیدا کرد ما اسم این را تعیین می‌گذاریم، اسمش را تشخیص می‌گذاریم.

بنابراین خدا هم تشخیص دارد. چون خدا هم یک فردی است خارجی نه فقط اعتباری و ذهنی، منتهی تشخیص او، تشخیص بسیط الحقیقه و لا نهایه است و تعیین او یک تعیین لانهایه و صرف

الوجود و بسیط الحقیقة است که همه تشخص‌ها را و همه تعین‌ها را دربرمی‌گیرد. آن را هم همین‌طور می‌شود اسمش را تشخص گذاشت و اشکال هم ندارد.

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد